Yu wu

余污

نام های دیگر: Remnants of Filth (بقایای پلیدی)

اثری دیگر از نویسنده رمان محبوب هاسکی و گربه سفیدش شیزون

نویسنده: Meatbun Doesn't Eat Meat

مترجم: sol

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین ادرس ها اون رو دریافت کنین

صلح طلب بودن ما دلیل برخورد ملایم با کپی کار نیست 💔🔪

سایت myanimes.ir

تلگرام @myAnimes

⚠اخطار: این رمان حاوی صحنه ها و الفاظی هست که برای همه سنین مناسب نیست...

مترجم یا سایت مسئولیتی در قبال محتویات رمان ندارد!

فصل چهل و چهارم

پس از من استفاده کن

«پس به چی علاقه داری؟»

وقتی مو شی وارد تالار اصلی شد گو مانگ از قبل انجا حضور داشت.

لی وی گفت:«امروز صبح وقتی باهاش حرف زدم با اینکه رفتارش همچنان غیردوستانه بود،اما دیگه فرار نکرد.ظاهرا به اینجا عادت کرده. از فردا بهش کار میدم.»

چهره جذاب و سرد مو شی چندان خوشحال بنظر نمیرسید.برای لحظه ای در ورودی تالار همانطور بیحرکت ایستاد و سپس با لحنی خشک گفت:«چرا این سر جای من نشسته؟»

مو شی همیشه غذایش را پشت میز چوبی بزرگ تالار سرو میکرد.گرچه انجا دو صندلی قرار داشت، اما یکی از انها همیشه خالی بود و تاکنون هیچکس روی ان ننشسته بود. قبلا خدمتکاری بدون انکه از اهمیت وجود چنین وسیله ای در تالار اطلاع داشته باشد،ان را بیرون برد و اینکارش ناخشنودی و رنجش شدید شی-هه جون را به دنبال داشت. خدمتکار دو دلیل را برای وجود ان صندلی اضافی در نظر گرفت:یک، این صندلی برای پرنسس منگزه کنار گذاشته شده بود.دوم، شی-هه جون بخاطر بیماری وسواسش(OCD) میل به تقارن داشت.

اما دلیل اصلی چیزی بود که حتی لی وی هم نمیدانست.

صندلی دیگر سر میز متعلق به مو شی بود.

گو مانگ در ان لحظه بی هیچ دغدغه و با خیال راحت سر جای مو شی نشسته بود. حتی رویش را برگرداند و با ارامش نگاهی به او انداخت.

صورت مو شی همچون بشم سرد و بی مهر مینمود. با تحکم گفت:«بلند شو.»

«.....»

لی وی اهسته گلویش را صاف کرد و با عجله به گو مانگ گفت:«زودباش، بلد شو، ارباب الان عصبانی میشن.»

«....» گو مانگ اخم ریزی کرد. از انجایی که خانه باغ لو می فقط "مشتری" و "رئیس" داشت او واقعا نمیفهمید "ارباب" به چه معناست. به مو شی نگاه کرد و با خیال اینکه نام او *ارباب* است،پرسید:«اسمت اربابه؟»

مو شی با دیدن ظاهر پاک گومانگ چهره در هم کشید،جلو رفت و با جفت چشمان سیاهش به سردی از بالا به او نگریست:«ازت میخوام که بلند شی.»

گو مانگ تکان نخورد، پس مو شی تصمیم گرفت خودش شخصا او را بلند کرد؛ اما حتی قبل انکه دستش به لباس های گو مانگ بخورد، حریفش با سرعت نور از روی صندلی پرید و با احتیاط در گوشه ای ایستاد.

مو شی مردی درستکار بود پس با اینکه از گو مانگ نفرت داشت به او زور نمیگفت یا تحقیرش نمیکرد. حتی اگر خودش را ازاد میگذاشت،باز هم نمیتوانست کار کثیفی با گو مانگ بکند،احساس میکرد کارهایی مانند فرستادن گو مانگ به فاحشه خانه مثل تصمیمی که مورونگ لیان گرفته بود در شأن او نیست.

اما امروز با عصبانیت از خواب برخاسته بود و طبیعتا رفتاری که نسبت به گو مانگ داشت سه برابر بدتر از همیشه بود. لی وی با دیدن این وضع ترسید که ان دو با یکدیگر دچار اختلاف شوند و یک مشکل دیگر درست کنند، پس به سرعت در صدد سرزنش گو مانگ بر امد:«رفتارتو ببین! تو عمارت به این بزرگی میتونی هر جا دیگه ای بشینی، دیگه نبینم نزدیک صندلی شی-هه جون بشیا ! فکر کردی کی هستی؟ از این به بعد قوانین رو درست از من یاد میگیری! احمق!»

مو شی ابرو درهم کشید:«ببرش.»

«همین الان.»

اما گو مانگ مخالفت کرد:«من میخوام اینجا بشینم.»

همانطور که صحبت میکرد، به سمت صندلی دیگر رفت تا رو به روی مو شی بنشیند.

نگاه درون چشمان مو شی اندکی تغییر کرد، انگار رازی درون قلبش لمس شده بود. ناگهان با عصبانیت گفت:«تو نمیتونی....نمیتونی رو اون صندلی هم بشینی.....اصلا چرا اصرار داری اینجا بمونی؟»

گو مانگ به میز اشاره کرد:«غذا.»

«.....»

گو مانگ گفت:«من دیدم. هر روز غذا اینجا حاضر میشه. بقیه برات میارن. خیلی خوشمزه اس.»

چشمانش به ارامی با نگاه سرد و خیره مو شی تلاقی کرد:«من منتظر میمونم.»

صورت مو شی تیره گشته بود:«اینجا منتظر غذا میمونی؟»

گو مانگ به نشان تصدیق سر تکان داد.

مو شی برای لحظه ای بیصدا او را تماشا کرد، ناگهان با لحنی طعنه امیز گفت:«گو مانگ، فکر کردی کی هستی؟»

وقتی جمله اش را تمام کرد،چرخید و روی صندلی نشست.سلاح درون تزیینات نقره ای استین هایش را مرتب کرد و بدون انکه سرش را بلند کند گفت:«لی وی، بندازش بیرون.»

«همین الان، سرورم.» لی وی مکثی کرد و با تردید پرسید:«غذاش چی؟»

«مگه هنوز تو انبارش ذرت نداره؟ بزار بره همونجا ذرت گاز بزنه.»

اینبار پیش از انکه لی وی پاسخ دهد، گو مانگ دهان باز کرد:«هیچی نمونده.»

مو شی:«هم؟»

گو مانگ گفت:«همشونو خوردم.»

مو شی نگاهش را بالا اورد:«تو دوتا سبد نون بخار پز، پنج شیش تا رشته سوسیس و هفت تا کلوچه بزرگ بردی اونجا.»

«همشو خوردم.»

«.....»

«من ادمای اشپزخونه رو نمیشناسم. خیلی زیادن.نمیرم اونجا.» گو مانگ بریده بریده حرف میزد. چشمانش شفاف و بی احساس بود «فقط میتونم بیام اینجا.»

«..... چرا میتونی بیای اینجا؟»

«چون تورو میشناسم. تو بهم اب دادی.» گو مانگ مکث کرد،سپس ادامه داد:«بهم *زندگی بدتر از مرگ* یاد دادی. و هم منو مثل جنـــ»

با صدای بنگ، جام شراب به دیوار کوبیده و هزار تکه شد و جمله *منو مثل جنده ها کردی* گو مانگ را ناتمام گذاشت.

برقی کم سو در چشمان مو شی درخشید. دندان به هم فشرد و گفت: «خفه شو.»

گو مانگ دیگر حرف نزد.

لی وی با بهت در گوشه ای ایستاده بود، اول به مو شی نگاه کرد و سپس به گو مانگ. برای اولین بار نمیدانست چگونه ماجرا را حل و فصل کند.

مو شی دست به سینه با چهره ای سرد و جدی روی میز نشست، با خیره شدن به گو مانگ حالت چهره اش تغییر کرد. بعد از مدتی، ناگهان چانه اش را بلند کرد و ارام پرسید:«چیز دیگه ای ام یادت میاد؟»

گو مانگ سرش را کج کرد،مدتی در فکر فرو رفت و در اخر به نشانه نه سر تکان داد.

مو شی نگاهش را پایین اورد و پوزخند زد، سپس به صورت گو مانگ خیره شد و با بی تفاوتی گفت:«پس گمشو.»

اما گو مانگ گم نشد و بیصدا صورت مو شی را نگریست.نمیخواست درخواست یا التماس کند.بی انکه احساسی در لحن صدایش مشهود باشد،جمله ای گفت که مطمئن بود مو شی میفهمد.

او همانطور با سرسختی جلوی مو شی ایستاد و با بیانی رک و تقریبا بی ادبانه گفت: «من گشنمه.»

ان دو به مقابل هم ایستاده و به هم خیره شده بودند، انگار نوعی قدرت ناشناخته را از چشمان یکدیگر میخواندند. در اخر، مو شی اول گفت:«..... خیلوخب باشه. اما از اونجایی تو برای دو سال تو خونه باغ لو می بودی، باید بدونی که چیزی مفت به دست نمیاد. اگه میخوای غذا بخوری، پس باید کار کنی.»

او اندکی به جلو خم شد و با نگاهی برنده صورت رنگ پریده گو مانگ را برانداز کرد؛ صدای ارام و مردانه اش در گوش گومانگ پیچید:«گو-شیشیونگ، من بهت یه فرصت میدم تا توانایی هاتو نشونم بدی. یالا، بگو چیکار میتونی برام بکنی؟»

«.....»

چشمان مشکی مو شی به چشمان ابی گو مانگ خیره شد.نفرتی سرکوب شده به وضوح درون ان چشمان تیره دیده میشد.

«میخوای برام چیکار کنی، چیکار میتونی برام بکنی... اگه تمام و کمال بگی، میزارم به خواسته هات برسی. فقط دهن باز کن.»

گو مانگ بی انکه حرفی بزند به او نگاه کرد. لحظه ای بعد، دستش را به سمت مو شی دراز کرد.

مو شی ابرو در هم کشید:«منظورت از این کار چیه؟»

«برای اینکه بزنیم.اشکال نداره،من نمیمیرم.» گو مانگ با قیافه ای ناگویا ادامه داد:«اما با هر بار کتک زدن، بهم یه وعده غذا میدی. نمیشه بدون اینکه بهم غذا بدی،منو بزنی.»

مو شی گفت:«..... یکی دیگه از قوانین خونه باغ لو میه؟»

«اره.»

مو شی برخاست، رویش را برگرداند، سپس گفت:«اینو یادت باشه. اینجا نه عمارت وانگشوعه،نه خونه باغ لو می، بلکه عمارت شی-هه ست.من هیچ علاقه ای به زدن تو ندارم.»

«پس به چی علاقه داری؟»

موجی ضعیف و از احساسات از چهره زیبای مو شی گذشت، گویی خاطره ای قدیمی و ناگفتنی را به یاد اورده بود؛ اما دوباره به سرعت خونسردی خود را به دست اورد و با بیانی سرد و متکبرانه گفت:«من چه میدونم. خودت پشنهاد بده چه خدمتی میتونی بکنی.»

گو مانگ گیج شده بود:«پیشنهاد...»

مو شی همانطور ارام ایستاده بود:«یعنی خودت بگو.»

گو مانگ برای لحظه ای فکر کرد و به شرح "خدمات" خود ادامه داد:«خب، دوست داری به بقیه فحش بدی؟»

....."فحش" و "کتک" ؟؟؟

مو شی ناگهان احساس کرد مورد تحقیر و توهین قرار گرفته و با عصبانیت جواب داد:«بنظرت من همچین ادمی ام؟!!»

لی وی:«.....»

گو مانگ برای مدتی طولانی در فکر فرو رفت، انگار نمیدانست چه بگوید: «نمیدونم. نمیدونم دیگه چیکار میتونم بکنم.»

گو مانگ درون چشمان مو شی خیره شد. جدیتی که در چشمان ابی اش موج میزد مو شی را براشفته کرده بود، در چهره ارام و خوش ترکیبش پریشانی و عذاب پدیدار شد.

«ولی نمیخوام برگردم خونه باغ لو می.»

«.....»

«نمیخوام برگردم.»

مو شی با تماشای او چنان عصبانی شده بود که دود از سرش بلند میشد،اما نمیدانست چطور لعنت بفرستند. در حالیکه سعی در سرکوب خشمش داشت ناگهان صدای گو مانگ را شنید که توانایی هایش را پیشکش میکند:«میدونم چطور بخورم و بخوابم، دوست داری؟»

«.....»

وقتی هیچ جوابی از مو شی نشنید ادامه داد:«هم چنین میدونم.....»

گو مانگ انقدر به دیگر استفاده های خود فکر کرد که از فشار صورتش قرمز شد، اما همچنان نمیدانست چه کار دیگری میتواند انجام دهد.

روزی او بسیار قدرتمند و باهوش بود و به عنوان خارق العاده ترین ژنرال جوان چونگهوا شناخته میشد. همچون آتشی بود که نور و گرمای الهام، قدرت، امید و عشق ساطع میکرد. ژنرال گوی گذشته در چشمان مو شی همچون خدا مینمود.

اما حالا روحش نابود شده بود، عقلش ضایع شده و خاطراتش از بین رفته بود و اتش وجودش به خاموشی میرفت.

گو مانگ روبه رویش تنها خاکستری باقی مانده از ژنرال گو گذشته بود.

گو مانگ در اخر گفت:«دیگه چیزی نمیدونم.» نگاهش را بالا اورد تا مو شی را بنگرد،انگار تسلیم شده بود:«فقط همینارو بلدم.»

ظاهر گو مانگ همچون کودک بیچاره ای بود که ارزوی خرید یک نان گرم بخارپز را داشت، اما تمام دارایی اش یک صدف بی ارزش بود. او نمیدانست این مقدار کافی ست یا نه اما همچنان لب خود را گاز میگرفت و با تردید تنها سکه خود را پیشکش میکرد.

«میخوای از من استفاده کنی؟»

گو مانگ برای لحظه ای فکر کرد و احساس کرد اضافه کردن نام مو شی بهتر است، پس با لحنی صمیمانه اضافه کرد:«ارباب؟»

مو شی که همچنان مشغول بازی کردن با سلاح مخفی درون استینش بود، با شنیدن این حرف نزدیک بود انگشتش را ببرد.

«.....» او برای مدتی طولانی نتوانست صحبت کند، احساس میکرد جایی در قلبش بی قراری میکند.کم و بیش میدانست این چه حسی ست و میدانست که خطرناک است،پس بلافاصله نگاهش را از گو مانگ گرفت و با چهره ای تیره ای گفت: «همینجوری یه چیزی نگو. تو قبلا منو میشناختی، اسمم مو شیه.»

بعد از لحظه ای تفکر با بی حوصلگی اضافه کرد:«فراموشش کن، باید منو شی-هه جون صدا کنی.»

مو شی سلاح را دورن استینش محکم کرد، لحظه ای ساکت ماند، سپس دوباره به گو مانگ نگریست و گفت:«گوش کن،عمارت شی هه مثل خونه باغ لو می نیست. اینجا کسی نه میزنتت،نه بهت فحش میده، اما تو یه مجرمی، پس تو اکثر موارد حق انتخاب نداری. اگه میخوای غذا بخوری، باید کار کنی.»

«اما من نمیدونم_»

«قبلا میدونستی. اگه الان یادت نیست، لی وی دوباره بهت یاد میده.هر جور بهت گفت رفتار کن. وقتی کارتو تموم کردی، میتونی بیای غذا بخوری.»

«اگه کارو تموم کنم بهم غذا میدی؟»

«اره، اما نباید تنبلی کنی. فهمیدی؟»

گو مانگ به نشانه اطاعت سر تکان داد.

«پس برو.» مو شی نگاهی به ساعت ابی گوشه میز انداخت «وقتی امروز کارتو تموم کردی، میتونی برای شام بیای اینجا.»

لی وی با عجله پرسید:«سرورم، صندلی اضافی دیگه ای نیاز هست؟»

«چرا نیاز باشه؟» مو شی نگاه مختصری به او انداخت و گفت:«یکی که همین الان اینجا هست.»

«.....» مگه اونطور که شایعات میگن این صندلی خالی برای پرنسس منگزه نیست؟

گرچه لی وی سردرگم شده بود اما مثل همیشه دستورات را اطاعت کرد،گو مانگ را گرفت و میخواست با خود ببرد که مو شی دوباره صدایش کرد:«صبر کن، بیا اینجا.»

«ارباب من چه فرمایشی دارن؟»

مو شی متفکرانه گو مانگ را نگاه کرد،سپس به لی وی گفت:«برو اشپرخونه و به سراشپز بگو که برای شام امشب یه درخواست دارم.» صدایش را پایین اورد و پس گفتن چند جمله به لی وی او را مرخص کرد:«همین، هر چی گفتم انجام بده.برو.»

اولین وظیفه ای که لی وی به گو مانگ داد بسیار ساده بود اما انرژی زیادی مصرف میکرد... هیزم خورد کردن.

«گرچه شی-هه جون یه تهذیبگره اما کارگرای نیمه وقت زیادی در عمارت ما هستن که انسان عادی ان و نمیتونن با تکون دستشون گلوله اتیش درست کنن، پس عمارت

هنوزم برای زمستون هیزم کم داره.» لی وی به کوه کوچکی از چوب در روبه رو اشاره کرد: «همه اینارو خرد میکنی. فقط وقتی تمومش کنی بهت شام جایزه میدیم.»

گو مانگ به چوب های روبه رویش خیره شد، سپس رویش را برگرداند و بیصدا به لی وی نگاه کرد.

لی وی پرسید:«فهمیدی؟ اگه نفهمیدی بپرس!»

«.....»

لی وی وقتی دید گو مانگ جواب نمیدهد، استین هایش را بالا زد و با یک سری حرکات شیوه خورد کردن هیزم را به او نشان داد:«این.هیزم. هارو.خرد کن.فهمیدی؟ همه این چوب هارو خرد کن.»

بنظر میرسید گو مانگ کاملا حرف هایش را نفهمیده، اما مهم ترین کلمه یعنی "خرد کردن" را به خوبی دریافت. بدون حرفی دیگر، تبری که در زمین فرو رفته بود را برداشت و به طرف لی وی برگشت تا اطمینان حاصل کند:«اینارو خرد کنم؟»

«اره.خردشون کن.»

«همشو؟»

«همشو.»

«فقط بعد از اینکه همشو خرد کردم میتونم غذا بخورم؟»

«فقط بعد از اینکه همشو خرد کردی میتونی غذا بخوری.»

گو مانگ بعد از تمام کردن این مکالمه، برگشت و بیصدا تبر را بالا برد تا چوب ها را خرد کند.

این کار نیاز به هیچ مهارتی نداشت، اما چون سخت و زمان بر و خسته کننده بود هیچ کس نمیخواست ان را انجام دهد. اما گو مانگ بدون هیچ گله یا شکایتی در حالیکه لب هایش را اندکی به هم فشرده و روی پیشانی اش قطرات عرق نشسته بود تبر را بالا میبرد و با هر ضربه تنه درخت را میشکافت، انگار نفرتی عمیق نسبت به ان چوب داشت. او با علاقه کار میکرد.هر چه بیشتر خرد میکرد و از چوب ها میکاست، احساس میکرد بیشتر به غذایش نزدیک شده.

وقتی اسمان تیره گشت،کوه کنده های چوب تبدیل به کپه ای از هیزم شده بود. گو مانگ تبر را کناری انداخت و بدون اینکه حتی عرق را از پیشانی اش پاک کند برای گرفتن"جایزه" اش مستقیم به تالار اصلی برگشت.

گرچه بیرون بشدت برف میبارید و هوا بسیار سرد بود، اما درون تالار با شمع روشن شده بود. میز چوبی از قبل با غذاهای گرم چیده شده و ظرف های سفالی بخار بلند میشد.

مو شی انجا نشسته و انتظارش را میکشید.

هشتگ # مینی تئاتر:

گومانگ: برادرا بیاید قایم موشک بازی کنیم!!!

شی شی: واقعا بچه ای.

چند لحظه بعد....

شی شی:هم؟ چرا تو خمره برنج نیست؟ توی انبارم نیست... برم حیاط پشتی رو ببینم.

گو مانگ روی سقف: واقعا بچه ای!

سول:بچه ها میخوام از صمیم قلب ازتون عذرخواهی کنم...من خیلی تلاش کردم روز اپ تعیین کنم اما برنامم مدام تغییر میکنه، چون نمیخوام بدقول باشم و شما هم خیالتون راحت باشه از بابت روز ناول، از این بعد چپترایی که تو طول هفته ترجمه کردم رو جمعه ها با هم میزارم رو سایت. خودتون حتما سایت رو چک کنید چون ممکنه پستش با تاخیر تو کانال بخوره.بازم معذرت...

ممنون که منو همراهی میکنید. ماچ بهتون♥

اگر حرف، پیشنهاد، انتقاد یا سوالی راجب ناول داشتید میتونید به این ایدی در تلگرام پیام بدید 💌

@solmehrane